

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم
نمیدم...لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!



The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات دهنده تبهار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دلختری با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس
ها اون رو دریافت کنید

سایت myanim.es.ir

myAnimes@



فصل شصت و پنج

چرخه دوستان آشفته!

بدون اینکه مشخص شود چگونه مورد حمله قرار گرفته ژو جیلانگ یک زانو روی زمین افتاد و خون بالا آورد. وقتی سر خود را بالا آورد یک شخص دیگر را روی تختخواب دید. لو بینگه یک دستش را دور شن چینگچو پیچانده و به او خیره مانده بود. ژو جیلانگ ابتدا شوکه شد ولی خیلی سریع به خودش آمد و گفت: «تو؟ ارباب شن؟ شما دو تا؟!!!!!»

شن چینگچو صورت خود را درون دستانش پنهان کرده بود و اصلاً نمیخواست حرف بزند. لو بینگه دستش را بالا گرفت و در هوا حرکاتی انجام داد. چند جای انگشت سیاه روی گلوی ژو جیلانگ پدیدار شد. انگار بدنش داشت رو به بالا حرکت میکرد.

شن چینگچو گفت: «اونو نکش... اینطوری دردسرا تمومی ندارن! بعدشم... قضیه اونطوری که تو خیال میکنی نیست....»

لو بینگه دهان خود را محکم بسته بود رگهای دستش متورم شده و بیرون میزدند. صورت ژو جیلانگ آبی شده بود اما حاضر نبود ذره ای درد و فشار خود را نشان دهد. در همان موقع از بیرون صدای دیگری شنیده شد.

«ارباب شن، میشه پیام داخل؟!»

چرا امشب همه اینقدر سرخوش بودند؟ نام شیطان را آورده بود و اینهمه مهمان ناخوانده داشت!

هر سه خشکشان زد.... یکی از آنها درحال خفه شدن بود و دوتای دیگر تماشا میکردند صورت همه سه نفرشان به کبودی گرایید. شن چینگچو ابتدا به ژو جیلانگ که وسط آسمان درحال خفه شدن بود نگاه کرد بعد رویش را بطرف لو بینگه چرخاند. دستانش را به حالت ضربدری جلوی گلوی خود گرفتوضعیت بشدت آشفته بود.

او نمیدانست لو بینگه متوجه منظورش شده یا نه زیرا سر خود را تکان میداد. در چنین وضعیتی هیچ کسی حاضر نبود به آن شخص پشت در جواب بدهد. پس از دمی سکوت، تیانلانگ چون گفت: «دارم میام تو!»

او نیز مانند خواهرزاده اش... چه اجازه داشت و چه نداشت وارد میشد. در نتیجه وقتی قدم به درون چادر میگذاشت حتما با آن صحنه عجیب مواجه میشد!



ژو جیلانگ و شن چینگچیو در حال بحث و مجادله روی تخت وول میخوردند درحالیکه کوه پتوهای پشت سرشان بهم ریخته و به شکل عجیبی بلند شده بود. آندو وقتی دیدند تیانلانگ چون وارد شد سرشان را چرخاندند حالت چهره و چشمهای هر دویشان از روی ترس به یک شکل درآمده بود. هم رنگشان پریده بود هم از شرم سرخ بودند. ردای بالایی شن چینگچیو هنوز کج بود و بالاتنه اش کماکان نیمه لخت مانده بود.

تیانلانگ چون اخلاق عجیبی داشت ولی با دیدن این منظره لبخند روی لبانش خشک شد. او پس از مکثی طولانی بالاخره با لحنی آرام گفت: «...واقعا انتظارشو نداشتم!»

ژو جیلانگ که از شدت شرمندگی سرخ شده بود گفت: «سرورم ... قضیه یه مقداری پیچیده است ولی اصلا اون جوری که شما تصور میکنید نیست...»

بدنش توسط پتوهایی که لو بینگه زیرشان پنهان شده بود گیر کرده و شن چینگچیو نیز تقریبا رویش قرار داشت و دست لو بینگه را پوشانده بود که هنوز رگ حیاتی ژو جیلانگ را میفشرد. در چنان وضع آشوب زده ای قرار داشتند و پرده های کناری تخت نیز می چرخیدند و بسختی میشد گفت یک نفر سوم هم آنجا حاضر است و لاقلا برای مدتی حضورش پنهان میشد.

تیانلانگ چون سرش را تکان داد و گفت: «اصلاً نیازی نیست توضیح بدین ... میفهمم ... من همه چیو می فهمم!»

شن چینگچیو که به خوبی میدانست او چقدر علاقمند به شنیدن آهنگ چو نشان است و اینکه چقدر همه چیز را سرسری میگرفت. وقتی میگفت «میفهمم» احساس میکرد باید برایش توضیح دهند.

شن چینگچیو گفت: «برای چه علتی اعلی حضرت این موقع شب برای ملاقات اومدن؟ اگه موضوع مهمیه همین الان بگین وگرنه من برم بخوابم ... متشکرم!»

تیانلانگ چون گفت: «موضوع چندان مهمی که نیست ... یه آشوب کوچیکی رخ داده ... نمیدونستم ژو جیلانگ هم کجا غیبت زده اومدم اینجا رو یه نگاهی بندازم هرچند انگاری بد موقع اومدم ... مهم نیست بهر حال ادامه بدین ... من هیچ اهمیتی نمیدم اصن!» ژو جیلانگ گفت: «سرورم»

اگر یک کلمه اضافه تر میگفت لو بینگه فشار را روی رگهایش بیشتر میکرد ؛ اگر پایش را کمی حرکت می داد لو بینگه فشار را روی رگهایش بیشتر میکرد ؛ اگر سعی میکرد موقعیتش را تنظیم کند هم لو بینگه فشار را روی رگهایش بیشتر میکرد ؛ او دائم فشار را روی ناحیه حساس انرژی حیاتی‌اش افزایش میداد چنان که انرژی شیطانی در دروازه^۱ حیاتی ژو جیلانگ می پاشید و بدنش را میسوزاند. وضعش چنان دردناک بود که شن چینگچیو بجای او احساس میکرد دهانش تلخ شده ...

ژو جیلانگ نمیدانست چه چیزی دارد خفه اش میکند تنها میدانست که چیزی سفت در

دروازه حیاتی در سنت چینی یعنی منبع انرژی زندگی^۱

سینه اش گیر افتاده و سنگینی میکند.

شن چینگچو گفت: «باشه، خیلی از محبتتون ممنونم ... بهر حال ما باید ادامه بدیم ... لطفا اگه میشه شما هم به امورتون برسین!»

ولی تیانلانگ چون قصد رفتن نداشت. او یک چهارپایه پیدا کرد و همانجا نشست. سپس با آسودگی خیال گفت: «ارباب شن چرا قضیه رو پیگیری نمیکنی و نمیپرسی این آشوبی که گفتم چیه؟! کلا این با رفتارهای کنجکاوانه و مشتاق شما برای درک حقایق فرق داره ها!»

بنظر میرسید به این سادگی نمیشود از شرش خلاص شوند. شن چینگچو اعتقاد داشت دردسرهای او پایان ناپذیرند ولی خودش را جمع و جور کرده و لبخندی زد: «اگر تیانلانگ چون دوست دارن تماشا کنن ... مشکلی نیست حرف میزنیم و هیجانش رو بیشتر میکنیم!»

تیانلانگ چون هم تصمیم گرفت هیجانش را بیشتر کند: «یه کمی پیش شمشیر قلب شیطان که کنار من بود خود به خود به هوا پرید و شروع کرد به لرزیدن هیچ کسی نمیتونست کنترلش کنه ولی چنین پدیده ای اصولا قابل چشم پوشی نیست!»

شن چینگچو خیلی زود متوجه حرفش شد. کمی قبل لو بینگه نتوانسته بود حرف خود را به پایان برساند و گفته بود «چیزی که من بیشتر نگرانشم...» به احتمال خیلی زیاد منظور او شمشیر قلب شیطان بوده است. بهر حال این شمشیر سالها در کنار او بوده و اگر صاحب اصلیش در آن نزدیکی پیدایش میشد او نیز واکنش نشان میداد.

شن چینگچو گفت: «این موضوع واقعا عجیبه هرچند فکر نکنم این موضوع اونقدر عجیب باشه که تیانلانگ چون بخاطرش بیاد پیش من و بخواین درباره ش حرف

بزنین!»

تیانلانگ جون به آرامی ایستاد: «البته که حرف زدن درباره این موضوع ربطی به شما نداره که بخوام باهاتون درمیون بزارمش ولی اگه اون بچه سرکش بخواد بیاد ارباب شن رو پیدا کنه این موضوع کاملاً مهم و معنی دار میشه!»

او جمله خود را دو بخش کرد و هر بخش را که ادا می نمود یک قدم به تختخواب نزدیک تر میشد.

شن چینگچیو بوضوح داشت به ژو جیلانگ فشار می آورد درحالیکه لو بینگه نیز مخفیانه دروازه های انرژی حیاتش را چنگ زده بود. وقتی تیانلانگ جون نزدیکتر و نزدیک تر می آمد، قدم به قدم، این شاگرد و استاد چنگالشان را محکمتر در بدن او می فشردند. ژو جیلانگ حقیقتاً... یک موجود بیگناه و فلک زده بود.

درست هنگامی که تیانلانگ جون دستش را بالا برد تا پرده را کنار بزند صدای وحشیانه غرشی هوا را شکافت و از بیرون چادر غوغایی برخاست. او سریع دست خود را عقب برد و برگشت تا وضع را ببیند.

بیرون چادر سفید، شعله ها به آسمان میرفتند. سایه هایی سیاه به همه طرف پرت میشدند سر و صدای هیولاهای وحشی با غرش و فریاد مخلوط شده بود...

«یه مهاجم اینجاست!»

«محاصره ش کنید! محاصره ش کنید! همه دورشو بگیرید!»

«نذارید فرار کنه!»

«--اون یکی رو کشت--»

برق شمشیرهایی که بهم برخورد می کرد همچون تیر هوا را میشکافتند. صدای چنگ دندان و گوشت هایی که تکه پاره میشد از همه جا به گوش میرسید. تیانلانگ چون دیگر وقت نداشت چیزی بگوید و چون برق از چادر بیرون رفت. دوباره اضطراب و ناراحتی شن چینگچو آرام شد. این فرد مهاجم چقدر به موقع رسیده بود!!!

لو بینگه از تخت بیرون پرید ، ژو جیلانگ روی زمین پرت شد و و هنوز نمیتوانست راه برود ، شن چینگچو توانست خودش را جمع کند. سرش را پایین آورد و با صدای آرامی گفت: «ازت ممنونم!»

با آن میزان وفاداری که ژو جیلانگ به دایش داشت حقیقتا شگفت آور بود که فریاد نکشید و نگفت: «سرورم! /یناهاشون! هر دوشون /ینجان!» او هیچ توجهی به امنیت خود نکرده بود و حتی به شن چینگچو یاری رساند. وقتی ژو جیلانگ حرف او را شنید آهی کشید و گفت: «این خدمتکار بخوبی درکتون میکنه!»

شین چینگچو گفت: «چیو درک میکنی؟!»

لو بینگه با ناشکیبایی گفت: «برای چی وقت رو تلف میکنی تا با اون حرف بزنی؟!» ژو جیلانگ سرش را بالا آورده و با صداقت گفت: «بخاطر اینکه درد عشقی که میکشید کمتر بشه خواستین همدیگه رو پنهانی و نیمه شب ببینین هرچند این موضوع اعتبار شما رو زیر سوال می بره ولی بنظرم قابل بخشش باشه!»

شن چینگچو ماتش برد. همان بهتر بود که به بینگه گوش میداد و وقتش را برای حرف زدن تلف نمیکرد!

شاگرد و استاد از چادر بیرون رفتند تا دلیل آشوب سربازان نژاد شیطان نانجیانگ را

بدانند. آنان چیزی را در زمینی همان نزدیک محاصره کرده بودند. دو هیكل درخشان و سفید پوش در میان شلوغی پدیدار شدند. یکی از آنان شمشیری برنده و بی رحم بود و دیگری یک انسان بود آندو هر چه سر راه خود می دیدند را نابود میکردند و از بین می بردند.

حلقه محاصره شیاطین دائم شکسته میشد اما هربار با شیاطینی از دیگر نژادها حلقه محاصره شکل میگرفت. تیانلانگ جون از ته دلش این جنگجو را تحسین میکرد و صدایش در باد شبانه می پیچید: «عجب تکنیک شمشیرزنی!! عجب انرژی معنوی!!!» تازه وارد روی سر یک گرگ عظیم الجثه ایستاده بود که زره بر تن داشت. او با دست خالی سر گرگ را از تنش کنده بود. لباس سفیدش غرق خون شده و خون حیوان روی گونه اش پاشیده بود.

این شیوه،نمایشی، خشن، هروقت من گفتم حمله - خاص ارباب قله بایجان بود انگار می ترسید که در قلمروی دشمن کسی از او انتظار خیرخواهی داشته باشد بهرحال او همچون شهرت خود با پرخاشگری و جنگندگی خاصی وارد شد. او لیو چینگه بود.

دوگرگ سفید از میان جمعیت شیاطین گذشتند و روی پاهای تیانلانگ جون افتادند. یکی از آنها سرش را بالا گرفت و وقتی دهانش را باز کرد صدایی انسانی از دهانش خارج شد: «سرورم! اون ارباب قله بایجانه!! ارباب لیو چینگه از کوهستان سانگ چیونگ!» تیانلانگ جون گفت: «که اینطور... پس بگو چرا این شیوه تکنیکی و انرژی معنویش حیرت انگیز بود ... فقط من نمیدونم ارباب قله بایجان چرا قدم رنجه فرمودن و به نانجیانگ اومدن؟»

لیو چینگه به کنار ایستاد. چنگلوآن به دستش برگشت یک قطره لرزان روی شمشیرش را تکاند و بسر دی گفت: «شن چینگچو اینجاست؟»

شن چینگچو خیلی از خودش راضی بنظر میرسید: چی؟؟؟ ارباب لیوی مشهور برای نجات او آمده بود؟؟؟

لو بینگه نگاهی به او انداخت و لبهای خود را محکم بهم فشرد.

تیانلانگ جون خیلی سریع متوجه موضوع شد گفت: «پس شما اومدی ارباب شن رو پیدا کنی؟ البته که ایشون همراه منه!»

لیو چینگه گفت: «بگید بیاد بیرون!»

تیانلانگ جون با لحنی دو پهلو گفت: «بنظرم الان واسش ساده نباشه شما رو ببینه ... حتی اگه شما اونو ببینی هم بازم فکر نمیکنم بخواد باهاتون بیاد کوهستان سانگ چیونگ!»

شن چینگچو نمیدانست واقعا باید از چه چیزی بنالد . لیو چینگه چشمهایش را باریک کرد یکی از گرگهای کنار پای تیانلانگ جون گفت: «ارباب قله بایجان؟ این چیزی که من می بینم بنظر درست نمیاد ... من شنیدم لیو چینگه صد دفعه با اون بچه، لو بینگه جنگیده و هر دفعه شکست خورده ... دیگه لیاقت این اسم و لقب رو نداره .. الان دیگه باید بهش بگن ارباب جنگ نود و نهم!»^۲

گرگ بعدی ادامه داد: «نه، باید بهش بگیم ارباب قله نود و هشتم ... چون اگه با ارباب ما روبرو بشه هزار درصد شکست میخوره!!!»

معنی اصطلاحی قله بایجان میشه قله صدم یا همیشه پیروز حالا این گرگ میخواد لیو چینگه را ضایع کنه ²

این دو گرگ از فرصت استفاده کرده و چاپلوسی میکردند. هر جا با هم مخالفتی داشتند هم با همدیگر می جنگیدند.

لیو چینگه جستی روی پا زده و ضربه ای چون رعد بطرف شان انداخت. تیانلانگ جون در نهایت صبوری به نبرد او رفت. با بی خیالی دستش را تکان داد و خونی تازه از نوک انگشتانش سرازیر شد. قطرات خون روی زمین می ریختند اما به گل ها نفوذ نمی کردند. بلکه خون ها شبیه قطراتی سفت شده شکل می گرفتند و آرام تبدیل به 6 گرگ بزرگ سرخ شدند گرگهای خونین لیو چینگه را محاصره کردند مانند دایره آتشی دور او می چرخیدند به او حمله می بردند و با دندان های تیزشان او را گاز می گرفتند.

لیو چینگه برای چیزی بیشتر آماده شده بود او چنگلوان را از غلاف بیرون کشید. سر هر 6 گرگ را از دم برید و گرگهای سرخ دوباره تبدیل به حالتی مایع شدند ولی وقتی چرخش شمشیرش کامل شد خون ها دوباره به شکل قبل برگشتند دوباره شکل گرفتند و به او چنگ و دندان نشان میدادند. گرچه حملات او قدرتمندانه و دقیق بودند اما هیچ نتیجه ای در بر نداشتند. تیانلانگ جون نیز ابداً عقب نشینی نمی کرد. همچنان دست خود را دراز کرده و خونس می چکید.

همانطور که او با تنبلی به کارش ادامه میداد با هر مقدار خونی که بر زمین می ریخت یک حیوان وحشی دیگر بوجود می آمد. او اینهمه خون از دست داده بود ولی حتی رنگ صورتش هم نپرید.... مگر او بانک خون بود!؟

خوب یا بد لیو چینگه برای نجات او آمده بود و شن چینگچو نمیتوانست با بی تفاوتی گوشه ای بنشیند. او برخاست و لو بینگه همچون برق جلویش ایستاد.

تیانلانگ جون به او خیره شد: «همونطوری که انتظارشو داشتم اومدی!»

لو بینگه به سردی گفت: «شیزونم اینجاست... میتونستم نیام؟!»

تیانلانگ جون خندید: «ژو جیلانگ، صورتشو ببین چجوری عبوسه؟! این قیافه ش بدجوری خوشحالم میکنه... ژو جیلانگ؟!»

تنها مدتی بعد بود که متوجه شد ژو جیلانگ آن بیرون نیست و چهره ای نا امید به خود گرفت. وقتی دشمن روبرویشان بود خشمگین شدن و از کوره در رفتن امری طبیعی بود. لیو چینگه خواست حرفی بزند که چشمش به شن چینگچو افتاد. همه چیز را از یاد برد حتی اینکه تحقیرش کرده بودند را فراموش کرد و سر جایش یخ بست بعد به خود آمده فریاد کشید: «هی!»

شن چینگچو برایش دست تکان داد. چهره حیرت زده تیانلانگ جون همچنان متعجب تر میشد. او رو به لو بینگه نگاه کرد گفت: «پس... یعنی... شما... سه تا... داخل... بودین؟» جمله اش تنها چند کلمه بود ولی شن چینگچو بوضوح میدانست او میخواهد چه چیزی را بر زبان بیاورد!!!

قسمت بعدی: چرخه اشراف، خرابکار ژولیده

شن چینگچو گفت: «تو گونگی شیائو رو یادته؟»

ژو جیلانگ با کمی فکر گفت: «همون شاگرد کاخ هوانهوا؟ وقتی به زندان آب اومده بودم تا ارباب شن رو ملاقات کنم اونو با لو بینگه اشتباه گرفتم...»

درست بود گونگی شیائو شباهت زیادی به لو بینگه داشت....

ژو جیلانگ گفت: «من فقط میخوامستم با آدمی که بهم خوبی کرده کمک کنم اشکالش چیه؟»

شن چینگچو جواب داد: «مشکل اینه تو فکرکردی داری بهم خوبی میکنی ولی من اینطور فکر نمیکنم!»

به کانال مترجم ناول پیوندید

https://t.me/lotus_sefid و بقیه کارهایش رو دنبال کنید.